

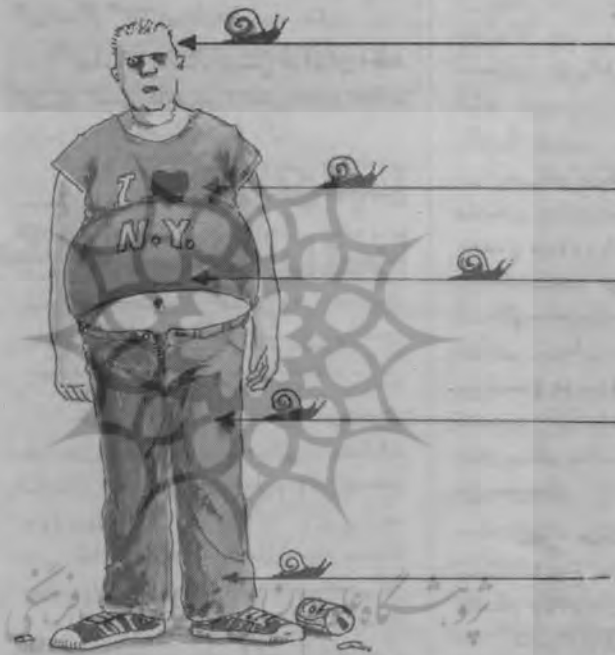
این نوشتار، نقدی است از "مایکل وود" منتقد ادبی ضمیمه ادبی نیویورک تایمز که درباره آخرین اثر جان آپدایک، شاعر، نویسنده و منتقد بزرگ و پرآوازه ایالات متحد آمریکا نوشته شده است.

جان آپدایک در سال ۱۹۳۲ به دنیا آمده است. نخستین کتاب شعرش را با نام "تیرهای تلفن" در سال ۱۹۶۳ به چاپ رسانده است. اما شهرت و محبوبیت او بیشتر از همه به خاطر داستانهای کوتاه اوست که اولین مجموعه آن را در سال ۱۹۵۹ با نام "همان در" منتشر کرده است. مجموعه قصه‌های بعدی او "پرهای گبوتر" در سال ۱۹۶۲ منتشر شد. با اینکه آوازه آپدایک بیشتر از همه به خاطر داستانهای کوتاه کم‌نظیر اوست اما در واقع این رمانهای استادانه اوست که شهرتی عالمگیر برایش به ارمغان آورده است. رمانهایی نظیر "خرگوش، بدو" و "زوج" که در تمام آنها آپدایک به تحلیل روان‌شناسانه جامعه آمریکا می‌پردازد.

جان آپدایک علاوه بر داستان‌نویسی منتقدی است چیره‌دست که سالهاست نقد کتابهای ارزنده‌ای برای مجله نیویورکر می‌نویسد...

آخرین اثر جان آپدایک نویسنده و منتقد نامدار آمریکایی با نام "به من اعتماد کن" مجموعه قصه‌های او را دربر می‌گیرد که در ۲۴۹ صفحه منتشر شده است و مایکل وود انتقادی بر آن نوشته که آن را می‌خوانید.

جهان ویران آدمهای آپدایک



نوشته مایکل وود

نگهداری می‌کنند. ما همه چیز را درباره لباسهایی که می‌پوشند و ماشینهایی که سوار می‌شوند، می‌دانیم. خودشان را سر حال نگه می‌دارند؛ تنیس و گلف بازی می‌کنند، اسکی می‌کنند، اگرچه تمایل دارند بیش از حد بنوشند و گاهی کناره بگیرند. در هارتفورد، بوستن، حومه کن کتی‌کات، ماساچوست یا ایالت نیویورک زندگی می‌کنند. کمتر می‌خوانند و بیشتر وقتشان را در خانه‌های یکدیگر می‌گذرانند. مردان و زنان بی‌دغدغه به همسرانشان خیانت می‌کنند، گوشتی که بی‌وفایی امری است گریزناپذیر، یا انکار در نمایشهای ملودرام خانوادگی که تغییر آن ممکن نیست زندگی می‌کنند. گرچه چندان حساسیتی به خرج نمی‌دهند، اما روابط متنوع عشقی خود را در دایره دوستانشان نگاه می‌دارند، انکار در خانواده‌نقشی حساس و منظم بازی می‌کنند. هیجان زنی در یک ماجرای عشقی جدید به عنوان "رنگارنگی... رنگین‌کمان" تصویر می‌شود و رنگین‌کمان باقی می‌ماند گرچه او می‌داند آن‌گاه که به گذشته بنگرد "دلایل زیادی برای متاسف شدن وجود خواهد داشت و نتیجه ضرری است جبران‌ناپذیر". اما چنین زبانی در داستانهای آپدایک نادرند. و باز هم نادرترند اگر احساس کنند زبان را پایانی نیست. در این دنیا حضور بچه‌ها کم‌رنگ است - بزرگ می‌شوند، بیرون می‌روند، از زیاده‌روی می‌میرند - اما فقط به عنوان نگرانیهایی در حاشیه سرگردانیهای بزرگسالان به عنوان بخش زائد زندگی خانواده - وقتی که ازدواجی از هم می‌پاشد - باقی می‌مانند. گاه گاه مثل داستان زیبای "دختران گرفتار و دوست‌داشتنی جماعت قدیمی" کودکان مورد توجه واقعی قرار می‌گیرند؛ اسپنسترهای جوان که زندگی درهم‌ریخته والدینشان آنان را آزرده است و در داستان "سقوط" پدری که درباره دخترش چنین می‌گوید "نخود فرنگی معلق در وسط یک مکعب که منتظر است پیدایش کنند، نقطه‌های کوچک و سخت از ناامیدی". ازدواجها بیشتر از هم می‌پاشند نه به علت بی‌وفایی بلکه چون مردم تغییر می‌کنند و بی‌گیری خوشبختی امری است دشوار.

تشویشهای این چنین جهانی در عنوان کتاب خلاصه شده است، درخواست اعتماد: مردی از پسرش می‌خواهد به داخل استخر بیرد و می‌گوید که او را نجات خواهد داد. پدری به دخترش پیشنهاد می‌کند سیم دندانهایش را درست کند. مردی دوست دختر جدیدش را دعوت به اسکی از یک سرازیری سخت می‌کند. خلبانی که با هواپیمایش برای آزمایش موتورهای دور می‌زند و بالهای هواپیما در پروازی نامعمول بر فراز دریا اوج می‌گیرند،

آنچنان ژرف و صادقانه در خود فرو رفته‌اند که در هر سنی که باشند به نظر می‌رسد کودکانی نازپرورده بیشتر نیستند. گزارش آپدایک از این دنیا دقیق و ظریف، و همدردی‌اش سریع و بخردانه است. اما من همیشه شگفت‌زده‌ام که چنین دنیایی چگونه می‌تواند دل‌مشغولی اصلی نویسنده‌ای به استعداد او باشد و چگونه می‌تواند علاقه و توجه او را به خود جلب کند. مجموعه داستانهای جدیدش تا حدی به این سؤال پاسخ می‌دهد اگرچه باز بارقه‌ای از شک باقی می‌ماند.

شخصیتهای آپدایک وکیلان، معلمها، کارکنان شرکتهای بیمه، مشاوران مالیاتی و دلالان سهام‌اند. مردان چنین‌اند و زنها خانه‌هاشان را می‌آرایند و از کودکانشان

شهرت جان آپدایک به عنوان یک منتقد تثبیت شده رو به فزونی است. جوان روشنفکر دیروزی با نزدیکتر شدن به شعور عامه، اکنون در این زمینه به استادی رسیده است. تیزبینی او در مقالات انتقادی یا بررسی اشعار مذهبی "راجر" تشنه تیزهوشی و مطالعات گسترده اوست. ذهن آپدایک از دنیای تخیلی‌اش وسیع‌تر است، اما پرسیدنی است که حدود این دنیا تا به کجاست، و آیا اساساً این محدودیت مهم است؟

دنیای آپدایک جهانی است سرشار از آشفتنگی، حادثه و با مردمانی که احساسات و وفاداریهایشان را رها می‌کنند بی‌آنکه بدانند چه بر خود روا داشته‌اند. شخصیتهای او دوست‌داشتنی، مهربان و با هدفهای والایند و هرگز از خود ضعف نشان نمی‌دهند. اما

درباره "حافظ آئینه..."

در شماره ۲۱ آن مجله، مقاله "فاضلانهای از دکتر پرویز اهور به نام "حافظ، آئینه دار تاریخ" به چاپ رسید که بخشی بود از کتاب زیر چاپ ایشان، درباره "حافظ، در این مقاله، ایشان درباره "واژه" "شیرگیر" اشارتی به داستان بهرام گور شاهنامه داشتند. در این باره نکاتی به نظر نگارنده رسید که ذکر می شود:

نه چندان

ایشان درباره "حلال شدن شراب به وسیله" بهرام گور نوشته اند: "... بهرام فرمان حرام بودن شراب را نقض و آن را مشروع کرد:

نه چندان خوردی که بر نره شیر

نشیند نیارد ورا شیر زیر

نه چندان که چشمش کلاغ سیاه

همی بر کند مست خفته براه

نگارنده چون نشانی نسخه" مورد استفاده

ایشان را نمی دانست، به ناچار به چهار نسخه

از معتبرترین نسخ شاهنامه مراجعه کرد ولی

بیت اول در آنها چنین است:

"که چندان خوردی که بر نره شیر

نشیند نیارد ورا شیر زیر" (۱)

در هیچ کدام از نسخ واژه "نه" وجود

ندارد. معنی این بیت با بودن "که" چنین

است.

"آنقدر شراب بخورید که بتوانید

تیری را به زیر آورید و بر او غلبه کنید."

این معنی، عکس آن چیزی است که

ایشان از به کار بردن واژه "نه" می خواسته اند.

هدف ایشان از آوردن این داستان این بوده

است که ثابت کنند "شیرگیر" معنی "نیم مست"

می دهد: "اما این معنی نیم مست برای

"شیرگیر از کجا برخاسته است؟ متأسفانه و

ماخذ آن را در داستانی مربوط به روزگار

بهرام گور در شاهنامه فردوسی می یابیم..."

ولی داستان شاهنامه، برخلاف گفته

ایشان، ثابت می کند که آن پسر کاملاً مست

بوده است و نه "نیم مست":

از آن می دهد کفشگر مست بود

بدیده ندید آنج بایست بود

۱ - شاهنامه، مسکو، ج ۷، ص ۳۲۵ و

شاهنامه، رضائی (کلاله خاور)، ج ۴، ص

۲۳۹ و شاهنامه، بروخیم، ج ۷، ص ۲۱۲۶ و

شاهنامه، ژول موهل، ج ۵، ص ۲۹۱.

۱۳۶۶/۱۲/۲۳

محمد رضا عادل

دوست داشتنی تخریب به لوزه می افتیم و برای پایان شگفت انگیز داستان و تمایلات اجتماعی زن کاملاً غافلگیر می شویم: "او برگشت تا با چشمانی داغ به اتاق ویران شده بنگردد. اشکها، حالا که اشکهای خوشحالی بودند، می توانستند سرازیر شوند."

دنیای کوچکی است اما کوچکی اش مهم نیست. آنچه به نظر مهم است، این است که آیدایک تاملی ندارد که بگذارد شخصیتهای داستانها و رمانهایش، مگر به طور گذرا، به ویرانی جهانشان و نقششان در این ویرانی بنگردند. جهانی ویران، چرا که آنان نقششان را در تخریب فراموش کرده اند. ممکن است قبول کنیم چنین مردی وجود دارند: آیدایک تعریف تاریخی خودش را دارد. این پاسخ معصومانهای است، اما فقط می تواند محدودیت نوشتن را تایید کند، نه تغییر جهان ویران را. چرا ظرافت ذهنی آیدایک با دیواری از سرزمین قهرمانانش جدا مانده است؟ شاید در "فصل برگ" که بلند پروازانه ترین داستان این مجموعه و تصویری از نسلی در حال بازی است، کلیدی برای این پرسش بیابیم. دسته ای از دوستان که همگی مآهلانند، با کودکانشان، سگها و گربه ها شان آخر هفته را در ورونت می گذرانند، باریهائی اختراع می کنند، غیبت می کنند، درختها را قطعه قطعه می کنند، خشن می شوند، پیرتر می شوند، به یاد بی وفائیهائی گذشته می افتند، رابطه های دیگر را آغاز می کنند. داستان با تصویر زنی که به بچه ها رنگها و رفتار متغیر برکها را نشان می دهد به پایان می رسد. برکها در پاییز می ریزند و زمین را می پوشانند اما هیچ کس سقوطشان را نمی بیند. زن می گوید "هیچ کس نمی بیند چطور اتفاق می افتد" ولی اتفاق می افتد. "ایهام اندکی روشن و قابل درک است. زندگیها نیز بدون آنکه بدانیم می بزمند اما نه چندان آشکارا. پیش جسم ما و درست خود ما "زندگی انسانها مثل فصلها تغییر می کند و ما چون برکها در این دگرگونیها معلقیم" شاید برخی از ما چنین باشیم. اما شخصیتهای آیدایک نقشه می کشند، چنگ می اندازند و برای رسیدن به آنچه می پندارند جایزه احساسات دنیا ست، مسابقه می دهند. ناتوانی شان دقیقاً داستان دوست داشتنی آنها درباره "خودشان است، اما آیدایک بر آن صحنه می گذارد، با حداقل کاری برای تغییرشان نمی کند. آیدایک نمی خواهد شخصیتهایش را دوست بداریم می خواهد آنها را ببخسیم. اگر اتهام را می فهمیدیم خوشحال می شدیم که آنها را ببخشیم. اما آنچه آیدایک با ظرافت و مهربانی مخفی می کند همان موارد اتهام است. ذهن او از مرزهای تخیلش فراتر است.

ترجمه نسیم

از مسافرنش می خواهد به او اعتماد کنند. با نگاه کردن از پنجره های بیضی شکل هواپیما احساس می کرد که در نظام استادانه "پیچ و مهره های ورقه آلومینیومی چیزی نادرست جریان دارد". البته پدر پسرش را نجات نمی دهد آن یکی به دندانهای دخترش صدمه می زند، شیب اسکی تندتر از آن است که دخترک از آن بگذرد و همه می دانند هواپیماها هم سقوط می کنند. ما نیاز داریم که اعتماد کنیم و به ما اعتماد کنند. به نظر می رسد آیدایک می خواهد بگوید "تضمینی وجود ندارد و اعتماد کردن از آن رو سخت است که پشت کردن اغواکننده و معمول است. شاید نوعی ایمان کمک کند، اما ایمان هم می تواند میدان جنگ باشد: مردی که به دلیل اعتقادات مرتاضانه و راسخ زنش به مذهب گشانده می شود، کشف می کند که هر روز همسرش را از باورهایش دور می کند. "تو درست به حال زدی، لازم نبود هر دو ما نگاهش داریم". زن می خواهد بگوید که بیش از این نمی تواند به ایمانش پایند باشد چرا که مرد جایی برای او باقی نگذاشته است.

نوشته های آیدایک به طور درخشانی دقیق اند "دسته کری نبود و صدای هر حرکتی روی نیمکت کلبا مثل صدای سرفه یختی می شد." بوته ها مثل عروسکی که در انبوه گلها پنهان شده باشد زیر برفها پخش شده بودند. "آیدایک وضعیتهای تاریخی را به خوبی درک می کند." آیزنهاور می گویند نیروهای آمریکائی را از کره جمع کند و مک کارتی مثل غولهای افسانه ای از هم می پاشید... او در توصیف موقعیتهای ناممکن که در آنها شادمانی ممکن است پنهان نگه داشته شده باشد، چیره دست است، مثل زمانی که می دانید به سختی مریض هستید یا به دلیلی در بیمارستان هستید یا اینکه احساس تعلق داشتن به "دایره ای از ویرانی، آگاهانه" دارید یا وقتی که می خواهید خاطره مردی را که برای شما اهمیت بسیاری دارد، اهمیتی بیش از آنکه زنی را از او دزدیدید، فراموش کنید. داستان "پوسته به دار و دسته"، در خود تلخی بیش فینز جرالند را در ثروت دارد. زوجی در سالهای آغاز سی سالگی همه دارائی شان را در شرکتی که ستایشش می کنند، در شهر کوچک نیوانگلند، سرمایه گذاری می کنند. گروهی پر شور، بی اعتنا به ثروت و بی پروا آپارتمان بر از عتیقه آنها را اشغال می کنند، روی کیفیو شهای زیبا خط می اندازند، میزها لکه دار می شوند و قفسه ها می سوزند، و نوشیدنی و چربی روی قالی تیریز می ریزند. هدفشان تخریب نیست، آنها فقط خودشان هستند: شلوغ و خشن. ما از توصیف جزئیات